

سال بیستم

مَجَلَّةُ اَرْمَغَانِ

تیر و مرداد ماه ۱۳۱۸ هجری

مطابق ماه ژوئیه و اوت ۱۹۳۹ مسیحی

شماره ۴ - ۵

نایب بن ماه ۱۲۹۸ شمسی

{ مدیر - وحید دستگردی }

حکیم نظامی گنجوی

مقام شاعری و مقایسه وی با شعرای بزرگ

سنجش مقام شاعری حکیم نظامی با ذوق سلیم و رأی مستقیم (سنجیدن کوه با ترازوست) و (بیمودن ماهتاب با گز) تا بدون ناسلیم و سابقه کج و رأی معوج چه رسد.

از این استاد بزرگ گنجوی شش گنجینه در پنج بحر مثنوی جهانرا یادگار است و استادان سخن و اهل غور و تأمل دارند که بیش از نظامی هیچ کس دارای اینگونه سخن نبوده و بعد از نظامی نیز با آنکه هزاران شاعر از قبیل امیر خسرو و خواجو و جامی تقلید و پیروی برخاسته و خمسه سرائی پیشه کرده اند احدی از عهده تقلید بر نیامده و دقتی که پسند ذوق و دلخواه عموم و شایان خواندن و مطالعه باشد پرداخته است.

اول - مخزن الاسرار - در بحر سریع تقریباً مشتمل بر دو هزار و دوست و شصت بیت انتخاب ابن وزن و بحر در مثنوی و افسانه بکر است و بیش از نظامی بدین بحر مثنوی پرداخته نشده

موضوع و مضامین مخزن الاسرار نیز همه بکر و تمام زاده فکر این شاعر بزرگ تواناست بدانگونه که خود فرماید .

عـاریت کس نپذیرفته ام هر چه دلم گفت بگو گفته ام

مخزن الاسرار را نظامی در دوره جوانی و حدود سی سالگی منظوم داشته و اگر بتصریح خودش در چندین مقام این مطلب واضح و مسلم نمیشد همه کس خیال میکرد که این نامه را در دوره پیری و نامه خسرو و شیرین و هفت پیکر را در عصر جوانی انجام داده است

دوم - خسرو و شیرین - در بحر هزج مسدس مقصور تقریباً مشتمل بر شش هزار و پانصد بیت . در این بحر پیش از نظامی فخری گرگانی مثنوی ویس و رامین را منظوم داشته ولی در برابر خسرو و شیرین بحدی کوچک و ناچیز است که بکلی از نظر روزگار فراموش و جز نامی از آن باقی نمانده و در حقیقت حکم کرم شبتاب دارد در برابر سهیل یمانی یا چراغ پیره زن در مقابل خورشید نورانی

سوم - لیلی و مجنون . در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مشتمل تقریباً بر چهار هزار و پانصد بیت .

این بحر را پیش از نظامی خاقانی در مثنوی تحفة العراقین بکار برده است در میان هزاران کسانی که بتقلید نظامی لیلی و مجنون ساخته اند تنها مکتبی شیرازی کم و بیش از عهده تقلید برآمده و با آنکه بیشتر ترکیبات و معانی خود را از نظامی گرفته باز هم از مضامین بکر دلپسند تهی نیست و در برابر لیلی و مجنون نظامی از رونق بنفاده و بکلی فراموش نشده است .

چهارم - هفت پیکر - در بحر خفیف سالم مخبون مقطوع تقریباً مشتمل بر پنجهزار و صد و سی بیت .

در این بحر پیش از نظامی سنائی غزنوی نامه بنام حدیقه پرداخته که تقریباً ده هزار بیت است و مخترع این بحر برای مثنوی اوست بعد از نظامی هم بسیاری از شعرای نامور طریق تقلید و پیروی او را پیش گرفته اند از قبیل امیر خسرو و خواجو و جامی و هاتمی و دیگران ولی تنها نامه که بعد از هفت پیکر گاهی میتوان باره از صفحات ویرا بمطالعه پرداخت همان حدیقه سنائیت و بس .

کتاب هفت پیکر از هر جهت آراسته و پیراسته و مشتمل بر هفت افسانه بکر و مقدمه و نتیجه های بی سابقه و گرانبها و بعقیده بسیاری از دانشمندان هفت پیکر سرآمد تمام دفاتر شش گانه نظامی است زیرا موضوع افسانه که قصه بهرام گور باشد بهترین موضوعات و بسبب ورزیدگی طبع وی در این موقع هیچ ترکیب ست در این کتاب دیده نمیشود.

ولی بعقیده ما نسبت بخسرو و شیرین این رجحان و برتری صدق ندارد و نامه خسرو و شیرین اگر از هفت پیکر برتر و بالاتر نباشد دست کم با او همسنگ خواهد بود.

پنجم - شرفنامه - در بحر متقارب مثنی مقصور و تقریباً مشتمل بر شش هزار و هشتصد بیت *

در این بحر پیش از نظامی بلکه قبل از فردوسی هم شعرای بزرگ افسانه سرائی و سخنرانی کرده اند ولی شهرت و عظمت فردوسی اختصاص یافته زیرا دیگران از قبیل دقیقی و اسدی اگر هم سرمایه شاعری باندازه فردوسی داشته اند عشق و وطن و حب احیای رسوم و آئارکیان و ساسان باندازه فردوسی نداشته یا روزگار با آنان مساعد نبوده و ازین رو در آرزوی خود موفق نشده و بمقام شهرت و عظمت فردوسی نرسیده اند

بعد از نظامی هم شعرای بسیار تقلید نظامی در این بحر اسکندرنامه ساخته یا بتقلید فردوسی نامه های رزمی برداشته اند از قبیل تمرنامه هاتفی و دیگران ولی در برابر فردوسی و نظامی جاوه و نمایشی نداشته و روزگار همه را در طاق فراموشی جای داده است

ششم - اقبالنامه - نیز در بحر شرفنامه تقریباً مشتمل بر سه هزار و ششصد و هشتاد بیت .

اقبالنامه که بخردنامه نیز مشهور است بمناسبت کلمه خرد در صدر بیت اول کتاب و خردنامه های حکما در وسط تقریباً متمم شرفنامه و دنباله افسانه اسکندر است . در این کتاب مطالب حکمتی و اندرزه های فیلسوفانه که همه زاده فکر باند

حکیم نظامی است و نسبت بحکمای یونان داده از سایر نامه ها و دفاتر بیشتر یافت می شود و کاملاً مناسب، روزگار بیری و فرسودگی نظامی است و هرگاه بدقت مطالعه شود مبرهن میگردد که شعرای بعد از نظامی هر جا اندرز و حکمتی دلپسند بکار برده از نظامی خاصه از اقبالنامه اقتباس کرده اند.

درفصاحت و بلاغت مصطلح علمای معانی و بیان که بمعنی مطابقت کلام است با مقتضای حال و مقام، هیچ شاعری از سلف و خلف بیایه و مایه نظامی نمیرسد و در تمام نامه های شش گانه در هر مقام کلام او مطابق با مقتضای حال و علاوه تمام مناسبات لفظی و معنوی را مراعات فرموده است.

در خسرو و شیرین هر جا از زبان خسرو سخن میراند باینکه مقام عشق و فروتنی است تمام مراتب و حیثیات شاهنشاهی را بکار برده و جانب هیچ نکته را فروگذار نمیکند.

گفتگوهائی که میان خسرو و شیرین در بای قصر بمیان میاید شامل تمام نکات و حیثیات و جامع تمام مقتضیات حال و مقام هر دو طرف است و با آنکه خسرو در این مقام با نیاز تمام و فروتنی عاشقانه بر معشوق وارد شده مراتب شاهنشاهی و عظمت را هم فراموش نمیکند.

از زبان خسرو با شیرین آنگاه که بای قصر جای دارد میگوید و اگر نظامی نگفته بود فکر بشر از چنین گفتار عاجز بود و التماس و خضوع یک شاهنشاه بزرگ را در پیشگاه معشوق بهتر ازین ادا نمیتوان کرد.

که دایم تازه باش ای سرو آزاد
جهان روشن بروی صبح خندت
دل را تازه کرد این خرمیها
ولی در بستنت بر من چرا بود
زمین وارم رها کردی بپستی
نگویم بر تو ام بالایی امشب
نه مهمان تو ام بر روی مهمان
سرت سبز و رخت سرخ و دلت شاد
فلک در سایه سرو بلندت
خجل کردی مرا از مردمیها
خطا دیدم نگارا یا خطا بود
تو رفتی چون فلک بالا نشستی
که در جنس سخن رعنائی هست
چرا در بایدت بستن بدینسان

شیرین در پاسخ نیز تمام حیثیات شاهنشاهی خسرو و شاهزادگی خود و پاکدامنی و عصمت را مراعات و با لطیف ترین بیان معشوقانه چنین میگوید

جوابش داد سرو لاله رخسار	که باقی باد دولت بر جهاندار
فلک بند کمر شمشیر بادت	تن بیل و شکوه شیر بادت
سری گز طوق تو جوید جدائی	مباد از بند بیدادش رهائی
بچشم نیک بینادت نکو خواه	مبادا چشم بد را سوی تو راه
مزن طعنه که بر بالا زدی تخت	کنیزان ترا بالا بود رخت
علم گشتم بتو در مهربانی	علم بالای سر بهتر تو دانی
من آن مردم که از راه تو آید	اگر گردد تو بالا رفت شاید
تو هستی از سر صاحب کلاهی	نشسته بر سریر پادشاهی
من از عشقت بر آورده فغانی	پیامی بر چو هندو باسبانی
دگر گفتمی که آنان کار چمنند	چنین بر روی مهمان در نبندند
نه مهمانی توئی باز شکاری	طمع داری کبک کوهساری
و گر مهمانی اینک دادمت جای	من اینک چون کنیزان پیش بریای
آنکاه ز زانه گله آغاز کرده و گوید	
کدامین ساعت از من یاد کردی	کدامین روزم از خود شاد کردی
کدامین جامه بر یادم در پیدی	کدامین خواری از بهرم کشیدی
کدامین بیک را دادی پیامی	کدامین شب فرستادی سلامی
تو ساغر میزدی یا دوستان شاد	قام شاپور میزد تیشه فرهاد

خسرو نیز مردانه و خسروانه چنین پاسخ میدهد

دیگر باره جهاندار از سر مهر	بگراخ گفت کای سرو سمن چهر
طبرخون با سهی سروت قرین باد	طبرزد با طبرخون همنشین باد
دهان جز من از جام لبث دور	سر جز من ز طوق غنچهت دور
عتابت گر چه زهر نساب دارد	گذر بر چشمه نوشاب دارد

نمی گویم که بر بسالا چرائی بلا منمای چون بالا نمائی
سهی سرو ترا بسالا بلند است بیالا تر شدن نا دلپسند است
نثاری را که چشم میفشاند کدامین منجذیق آنجا رساند

نظامی هر جا سخن از زبان خسرو میگوید شاهانه و مردانه است و هر جا از زبان شیرین سخن میگوید در عین حال که تمام نکات شاهزادگی و معشوقی در کار است لطایف و شیوه و منش‌های زنانه را هم یکسره بکار میبرد. سخن چاکران چاکرانه و شاهان شاهانه و مردان مردانه و زنان زنانه است و میتوان گفت بلکه یقین باید گفت که هیچ شاعر ماهری از عهده اینکار بر نیامده و توانسته است به‌وقوع تمام مناسبات و ملایمات را بکار برد. (۱)

شیرین در موقعی که از پیغام شاپور برآشفته و بدو برخاش و تعرض میکند با غرور شاهزادگی و معشوقی و روش زنانه چنین میگوید

بندی بر زد آوازی بشاپور که از خود شرم‌دار ای ازخدا دور
مگو چندین که مقزم را برقتی کفایت کن تمام است آنچه گفתי
بر آوردی مرا از شهریساری کنون خواهی که از جانم بر آری
بین تا چند بار اینجا فتادم بنمخواری و خواری دل نهادم
نیفتاد آن رفیق بی وفا را که بفرستد سلامی خشک ما را
بیک گز مقنعه تا چند کوشم سلاج مردمی تا چند بوشم
روا نبود که چون من زن شماری کلاه داری کند با تاج‌داری
دلم میجست و دانستم گز ایام زیبانی دید خواهم کام و نا گام
بلی هست آزموده در نشانها که هر کش دل جهد بیند زیانها
کنونم می جهد چشم گهر بار چه خواهم دید بسم الله دیگر بار

(۱) دلیل تنزل فاحش شعر و ادب در عصر ما اینست که مراعات تناسب تبدیل به مخالفت تناسب شده و سخنوران کامل عیار، ملا برون مستشرق انگلیسی را در جشن شصت ساله او بخو بروی می‌نمایند و با سعدی شیرازی هنگام مدح فصاحت و بلاغت وی از در ماشقه در می‌آیند !!

جهیدن هرعضوی از اعضاء در افسانه‌های زنانه علامت خیری یا شریست و در اینجا شیرین بجهیدن دل و چشم برای پیش آمد سخت خود استدلال میکند در شرفنامه آنجا که از زبان دارا میگوید اسفندیار هم در دنیا جاودان نماند بمناسبت زخم چشم او از تیر دو شاخ میگوید

نه ز اسفندیار آن جهانگیر گرد که از چشم زخم جهان جان نبرد
اسکندر وقتی اظهار پشیمانی و ندامت میکند میگوید

چرا مرکبم را نیفتاد سم چرا پی نکردم در این راه گم
دارا آنوقت که در خاک و خون غلطیده مانند يك شاهنشاه بزرگ میگوید

نگهدار دستت که داراست این نه پنهان چو روز آشکار است این
زمین را منم تاج تارک نشین ملرزان مرا تا نلرزد زمین

مراجعت اسکندر را از بردع روسیه بخاخخال ایران در مدت یک هفته از اول ماه هلالی تا هفتم با این دو بیت که از حد اعجاز هم بالاتر است بیان میکند

چو گامیچ یک روزه ماه نو بخاخخال یک هفته شد در گرو
ز پرگار آن حلقه بر کرد سر که خوانندش امروز خاخخال زر

ماه نو بگامیچ و گیسو بند زر و ماه یک هفته بخاخخال زرتشبه شده و تمام مناسبات از قبیل حلقه و پرگار بکار رفته و در اینگونه سخنهاست که فکر هر دانشمند از عظمت طبع بلند نظامی در شکفت و تعجب میماند

دیوان نظامی خرمنی است بزرگ که تمام سخن سنجان عالی مقام و دانشمندان روزگار از آن خوشه چینی کرده و مضمون و معنی ربوده اند پس اگر دیوان او نبود شعر پارسی حتی غزلسرائی و تغزل بسرحد کمال نمیرسید و هر گاه بدقت ملاحظه شود مبرهن میگردد که مضامین و افکار اوست که با تغییر شکل و صورت بیت الغزلهای دیوان بسیاری از اساتید سخن را ایجاد کرده و در این باب خود فرماید

شهنشاه گوهر فروشان منم
همه خانه پرداز و من خانه دار
که ایمن نباشم ز دزدان راه
که ابرم دهد یش از آن دست مزد

گرفتم سر تیز هوشان منم
همه خوشه چینند و من دانه کار
بر این چارسو چون نهم دستگاه
چو در باچرا ترسم از قطره دزد

نیز فرماید

قام چون تراشند از مشک بید
ز گنجی است اگر تا بخارا برند

دبیران نگر تا بروز سپید
نهان مرا کاشکارا برند

نیز فرماید

خروسی سپید است بالای عرش
خروسان دیگر بکوشند بال
که هر بامدادی نوایی ز منم
بر آرند بانگ اینت گویای دهر

شنیدم که بالای این سبز فرش
چو او برزند طبل خود را دوال
همانا که آن مرغ عرشی منم
بر آواز من جمله مرغان شهر

در تمام بیت و هشت هزار بیت مثنوی نظامی يك بیت ست دیده
نمیشود و اگر اتفاقاً يك ترکیب ست یا يك معنی نامناسب یافت شد از نظامی
نیست و الحاقی است یا آنکه نصرف کاتب و غلط نویسنده در آن راه یافته

بسیاری از ابیات نظامی معجزه است و هر گاه جن و انس جمع شوند

نمیتوانند نظیر يك بیت آنرا بیاورند و اینک نموداری از آن ابیات

در وطن پرستی و اینکه ایران مغلوب بیگانه نخواهد شد فرماید و این

يك بیت وی با صد دفتر برابر است

زمین عجم گورگاہ کی است در او پای بیگانه و حشی پی است

آنگاه که رقیب دارا از ترس شیر بترك تاج و تخت گفت چنین گوید

و هیچکس چنین نیارد سفت

پیر بخت آزمای تاج پرست تاج بنهاد و زیر تخت نشست

گفت از آن تاج و تخت بیزارم که ازو جان اشیر بسپارم

در باب رقص و اشارت بسرعت حرکت پا و راه رفتن رفاص بر سردست فرماید

رقص میدان گشاد و دایره بست پر درآمد پای و پویه بدست
 هنگام رسیدن اسکندر از دریا بخشگی و آگهی دارا چنین فرماید
 چو دارای دریادل آگاه گشت که موج سکندر ز دریا گذشت
 در کشته شدن زنگی و افتادن سر وی فرماید
 سر زنگی نخل بالا افتاد چو زنگی که از نخل خرما افتاد
مقایسه نظامی با شعرای بزرگ

از صنایع سخن و بزرگان شعر باستان جز سعدی و فردوسی هیچ
 کس شایان مقایسه و سنجش با نظامی نیست زیرا دیگران از قبیل انوری و
 خاقانی و جمال الدین و کمال الدین روش و سبک دیگر داشته و چامه سرا و
 چکامه پرداز بوده و اگر هم اتفاقاً یک دفتر مثنوی پرداخته باشند چیز مهم و
 قابل قیاس نیست و ما ازین سبب در میزان ذوق فقط بسنجش نظامی با فردوسی
 و سعدی پرداخته و از دیگران در میگذریم

«*» «*»

مقایسه فردوسی با نظامی

نظامی از هیچ شاعری جز فردوسی در طی اشعار خود نام نبرده و
 در آغاز نامه‌ها در چند جا با احترام تمام از فردوسی نام میبرد و در خسرو شیرین
 میگوید آنچه را از تاریخ باستان فردوسی منظوم داشته من بار دیگر بنظم نمی
 پردازم و آنچه را متروک داشته به نیت او و بنام او منظوم میدارم

در آغاز خسرو و شیرین فرماید

حکیمی کابن حکایت شرح کرده است حدیث عشق از ایشان طرح کردست
 چو در شصت او فتادش زندگانی خدنگ افتادش از شست جوانی
 در آن قسمت که ماند از عشقبازی سخن راندم نیت بر مرد غازی
 در آغاز هفت پیکر فرماید

آنچنان رفت عهد من ز نخست
 کانچه گوینده دگر گفتست
 بازش اندیشه مال خود نکنم
 تا توانم چو باد نوروزی
 در آغاز شرفنامه فرماید

سخن گوی پیشینه دانای طوس
 در آن نامه کان گوهر سفته راند
 نظامی که در رشته گوهر کشید
 که آراست روی سخن چون عروس
 بسی گفتنی های نا گفته ماند
 قلم دید ها را قلم در کشید

نظامی با همه مراعات احترام سخنوران و فروتنی خود برتری
 خود را از تمام شعرای پیشینه حتی از فردوسی مطابق عقیده ما در چندین
 مقام تلویح و کنایه بیان میکند چنانکه فرماید :

گر انگشت من حرفگیری گنبد
 ولی تا قوی دست شد پشت من
 ره من همه زهر نوشیدندست
 چنان خواهم از پاک پروردگار
 ندانم کسی گو دبیری کند
 نشد حرفگیر کس، انگشت من
 هنر بستن و عیب پوشیدنست
 کزین ره نگردم سر انجام کار

و نیز در ستایش فردوسی و برتری خود باشارت فرماید :

دو مطرز بکیمیای سخن
 آن زمس کرد نقره نقره خاص
 مس چو دیدی که نقره شد بیچار
 تازه کردند نقد های کهن
 وین کند نقره را بزر خلاص
 نقره گر زرشود شکفت مدار

شعر فردوسی را نقره و شعر خود را زر و گفتار شعرای پیشینه
 را مس بحساب آورده و این کاملاً موافق حقیقت است .

در مقام سنجش نظامی و فردوسی بهتر آنست که اشعار شرفنامه را
 در ترازوی ذوق بگذاریم زیرا در بحر و افسانه با اشعار فردوسی یکی است
 افسانه خسرو و شیرین و هفت پیکر هم گرچه در فردوسی وجود دارد ولی
 چون بحر شعر مختلف است هر ذوق و فکری از عهده حکمیت بر نمی آید

با اینکه نظامی عهد کرده است که هر چه را فردوسی ساخته دو باره نسازد ولی چون در پاره از مقامات برای پیوستن افسانه و تاریخ ناچار از ساختن بوده واقعه کشته شدن دارا را ناگزیر ساخته و ما اینک اشعار هر دو را در همین يك واقعه نقل و ذوق سلیم و فکر مستقیم را هر کجا باشد حکم قرار میدهیم تا معلوم گردد مقام شاعری نظامی کجا و فردوسی کجاست هر کس واقعه دارا را در نظامی بخواند بی اختیار اشک از چشمش سرازیر میشود و نگارنده با اینکه هر نابه از نامه های نظامی را صد ها مرتبه مطالعه کرده هر گاه قسمت کشته شدن دارا و خسرو پرویز و وفات لیلی را بمطالعه میپردازد بی اختیار گریان میشود و این کمال قدرت یکشاعر است که سخن او تا این پایه و حد در شنونده مؤثر باشد. خود نظامی هم از این تأثیر با خبر بوده چنانکه فرماید :

کسی را که در گریه آرم چو آب بخندانمش باز چون آفتاب

اینک اشعار حکیم فردوسی

در کشته شدن دارا

بزدیک اسکندر آمد وزیر	که ای شاه پیروز دانش پذیر
بکشیم ما دشمنت ناگهات	سر آمد بر او تاج و تخت مهان
چو بشنید گفتار جانو سیار	سکندر چنین گفت با ماهیار
که دشمن که افکندی اکنون کجاست	بباید نمودن بهاراه راست
برقند هر دو پیش اندرون	دل و جان رومی بر از خشم و خون
چو نزدیک شد روی دارا بدید	بر از خون بر روی چون شنبلید
بفرمود تا باره بگذاشتند	دو دستور او را نگاهداشتند
سکندر زاسب اندر آمد چو باد	سر مرد خسته بران بر نهاد
نگه کرد تا خسته گوینده هست	بمالید بر چهر او هر دو دست

ز سر بر گرفت افسر خسرویش
 ز دیده بیارید بروی سرشک
 بدو گفت کاین بر تو آسان شود
 تو بر خیز و بر مهد زرین نشین
 ز هند و ز رومت پزشک آورم
 سپارم بتو پادشاهی و تخت
 جفا پیشگان ترا هم کنون
 چنان چون زیران شنیدیم دوش
 که هر دو زیك بیخ و بیراهنیم
 بر آنم که از باک دادار خویش
 یکی آنکه گفتی که ایران تراست
 بمن مرک نزدیکتر ز آنکه تخت
 بر اینست فرجام چرخ بلند
 بمردی نگر تا نگوئی که من
 بدو نیک هر دو ز یزدان شناس
 نمودار گفتار من من بسم
 که چندان بزرگی و شاهی و گنج
 همان نیز چندان سلیح و سپاه
 همان نیز فرزندان و پیوستگان
 زمین و زمان بنده بد پیش من
 چو از من همه بخت بیگانه شد
 ز نیکی جدا مانده ام زین نشان
 چنین بود بخشش ز بخشنده ام
 باندروز من سر بسر گوشدار

گشاد از بر آن جوشن به اویش
 تن خسته را دید دور از پزشک
 تن بد سنگات هراسان شود
 و گر هست نیروت بر زین نشین
 ز درد تو خونین سرشک آورم
 چو بهتر شوی ما ببندیم رخت
 بیاویزم از دارها سر نیکون
 دلم گشت بر خون و لب بر خروش
 به بیشی چرا تخمه را بر گندیم
 بیابی تو پاداش گفتار خویش
 سر تاج و تخت دلیران تراست
 پرداخت تخت از نگون گشته بخت
 خرامش همه رنج و سودش گزند
 فزونم از این نامدار انجمن
 وزو دار تا زنده باشی سپاس
 بر اینداستان عبرت هر کسم
 مرا بودو از من نبد کس برنج
 گرانمایه اسبان و تخت و کلاه
 چه پیوستگان داغدل خستگان
 چنین بود تا بخت بد خویش من
 همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد
 گرفتار در دست مردم کیشان
 هم از روزگار درخستده ام
 پذیرنده باش و بدل هوشار

سکندر بدو گفت فرمان تراست
همه هر چه گوئی تو فرمان کنم
تا آنجا که گوید

جهاندار دست سکندر گرفت
کف دست او بر دهان بر نهاد
سیردم ترا جای و رفتم بخاک
بگفت این و جانش بر آمد ز تن

بگو آنچه خواهی که بیمان تراست
بیمان تو دل گروگان کنم

بزاری خروشیدن اندر گرفت
بدو گفت بزدان پناه تو بساد
روانرا سپردم بیزدان باک
بر او زار و گریان شدند انجمن

حکیم نظامی فرماید

دو سرهنگ غدار چون پیل مست
زدندش یکی تیغ پهلو گذار
در افتاد دارا بدان زخم نیز
درخت کیانی در آمد بخاک
برنجد تن نازک از درد و داغ
گشده دوسرهنگ شوریده رای
که آتش ز دشمن بر انداختیم
بیک زخم کردیم کارش تپاه
بیا تا به بینی و باور کنی
چو آمد ز ما آنچه کردیم رای
بما بخش گنجی که پذیرفته
سکندر چو دانست کان ابلهان
پشیمان شد از کرده بیمان خویش
فرو میرد امیدواری ز مرد
نشان جست کان کشور آرای کی

بر آن پیلتن بر گشادند دست
که از خون زمین شده لاله زار
ز گیتی بر آمد یکی رستخیز
بغلطید در خون تن زخمناک
چه خوشی بود بادرا با چراغ
بزد سکندر گرفتند جای
باقبال شه خون او ریختیم
سپردیم جانش بقتراک شاه
بخونش سم بارگی ترکنی
تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای
وفا کن بعهدی که خود گفته
دلیرند بر خون شاهنشاهان
که برخاستش عصمت از جان خویش
چو همسال را سر در آید بگرد
کجا خوابکه دارد از خون و خوی

دو بیداد پیش اندر و ت
 چو در مو کب قلب دارا رسید
 تن مرزبان دید در خاک و خون
 سلیمانانی افتاده در پای مور
 بیازوی بهمن برآموده مار
 نسب نامه دولت کعبه باد
 سکندر فرود آمد از پشت تور
 بفرمود تا آن دو سرهنگ را
 بدارند بر جای خویش استوار
 بیسالینگه خسته آمد فراز
 سر خسته را بر سر ران نهاد
 فرو بسته چشم آن تن خوانک
 رها کن که در من دهائی نماند
 سپهرم بدان گونه بهلو دریدم
 تو ای بهلوان کامدی سوی من
 که با آنکه بهلو دریدم چو مرغ
 سر سروران را رها کن ز دست
 چه دستی که بر ما درازی کنی
 نگهدار دستت که داراست این
 چو گشت آفتاب مرا روی زرد
 مبین سرو را در سرافکنندگی
 درین بندم از رحمت آزاد کن
 زمیر را منم تاج تارک نشین
 بیداد خود شاهرا رهنمون
 ز مو کب روان هیچکس را ندید
 کلاه کیانی شده سر ننگون
 همان پشه کرده بر پیل زور
 ز روئین دز افتاده اسفندیار
 ورق بر ورق هر سوئی برده باد
 در آمد بیالین آن پیل زور
 دو کج زخمه خارج آهنک را
 خود از جای جنبید شوریده وار
 ز درع کیانی گره کرد باز
 شب تیره بر روز رخشان نهاد
 بدو گفت بر خیز ازین خون و خاک
 چراغ مرا روشنائی نماند
 که شد در جگر بهلویم ناپدید
 نگهدار بهلو ز بهلوی من
 همی آید از بهلویم بوی تیغ
 تو مشکن که مارا جهان خود شکست
 بتاج گیان دست یازی کنی
 نه پنهان چو روز آشکار است این
 نقابی بمن در کش از لاجورد
 چومن شاهرا در چنین بندگی
 بآمرزش ایزدم یاد کن
 ملرزان مرا تا نلرزد زمین

رها کن که خواب خوشم میبرد
مگردان سر خفته را از سریر
زمان من اینک رسد بی گمان
اگر تاج خواهی ربود از سرم
چو من زین ولایت گشادم کمر
سکندر بنالید کای تاجدار
نیخواهم که برخاک بودی سرت
ولیکن چه سود است کابن کار بود
اگر تاجور سر بر افراختی
دریغا بدریا کنون آمدم
چرا مرکبم را نیفتاد سم
مگر ناله شاه نشنیدمی
بدرای گیتی و دانای راز
ولیکن چو در شیشه افتاد سنک
دریغا که از نسل اسفندیار
چه بودی که مرک آشکارا شدی
چه سودست مردن نشاید بزور
بنزدیک من یک سر موی شاه
گر این زخم را چاره دانستی
نه تاج و نه اورنگ شاهنشهی
چرا خون نگریم بر آن تاج و تخت
مباد آن گلستان که سالار او

زمین آب و چرخ آتشم میبرد
که گردون گردان بر آرد نقیر
رها کن بخواب خوشم یکزمان
یکی لحظه بگذار تا بگذرم
تو خواهی افسر از من ستان خواهی
سکندر منم چاکر شهریار
نه آلوده خون شدی پیکرت
تأسف ندارد درین کار سود
کمر بند او چاکری ساختی
که تا سینه در موج خون آمدم
چرا پی نکردم در این راه گم
نه روزی بدین روز را دیدمی
که دارم ببهبود دارا نیاز
کلید در چاره ناید بچنک
همین بود و بس ملک رایادگار
سکندر هم آغوش دارا شدی
که بیش از اجل رفت نتوان بگور
گرامتر از صد هزاران کلاه
طلب کردمی تا توانستی
که ماند ز دارای دولت نهی
که دارنده را بر درافکند رحمت
بدین خستگی باشد از خار او

نغیر از جهانی که دارا کشت
 بچاره گری چون ندارم توان
 چه تدبیر داری مرا دتو چیست
 بگو هر چه داری که فرمان کنم
 چو دارا شنید آن دم دلنواز
 بدو گفت کای بهترین بخت من
 چه پرسی ز جانی بجان آمده
 جهان شربت هر کس از بیخ سرشت
 چو برقی که درابر دارد شتاب
 جهان غارت از هر دری میبرد
 نه زوایمن اینان که هستند نیز
 بین روز من راستی پیشه کن
 چو هستی بیند من آموزگار
 نه من به ز بهمن شدم کاژدها
 نه زاسفندیار آن جهانگیر گرد
 چو در نسل ما کشتن آمد نخست
 تو سر سبز بادی بشاهنشهی
 چو در خواستی کارزویتو چیست
 سه چیز آرزو دارم اندر جهان

تا آنجا که گوید

سکندر پذیرفت ازو هر چه گفت پذیرنده بر خاست گوینده گفت